

اصل عدم ولایت

تاریخ دریافت: ۸۳/۳/۲۴

تاریخ تأیید: ۸۳/۳/۲۷

محمد سرور محلاتی*

استناد فراوان به اصل عدم ولایت در فقه، ضرورت پاسخ به این سؤال که اصل عدم ولایت چیست و چه مبنایی دارد را آشکار می‌سازد. در این راستا پس از توضیح معانی مختلف اصل، به تبیین ولایت پرداخته شده تا معلوم شود که گستره اعمال اصل عدم کجاست و با ضرورت ولایت چگونه جمع می‌شود. سپس مبنای اصل عدم ولایت مطرح گردیده که آیا باید استصحاب را پشتوانه آن دانست یا عدم ولایت انسان‌ها از فروع ولایت خداوند است یا به دلیل آزادی انسان‌ها، ولایت بر دیگران نفی می‌شود؟

واژه‌های کلیدی: اصل، ولایت، ولایت مطلقه، عدم ولایت، استصحاب، آزادی، توحید و حکومت.

تأسیس اصل

در بسیاری از مسائل فقهی، تحلیل و بررسی مسأله، با «تأسیس اصل» آغاز می‌شود. تأسیس اصل پیش از مراجعه به ادله خاص مسأله، «بانگاه بیرونی» صورت می‌گیرد و سپس با ورود به حیطة ادله خاص، «نگاه درونی» رخ می‌دهد؛ برای مثال درباره حق فسخ قراردادها، ابتدا «اصالة اللزوم» به عنوان مبنای بحث تقریر می‌شود که اصل اولی در هر عقدی، لزوم است و سپس به فحص از ادله‌ای که فسخ عقد بیع را در موارد خاصی مانند عیب یا غبن مجاز می‌شمرد، پرداخته می‌شود. بر این اساس، پس از اثبات اصل، باید بدان ملتزم بود و تنها در شرایطی می‌توان از آن عدول کرد که «دلیلی» بر خلاف آن



وجود داشته باشد و قهراً در مواردی که وجود چنین دلیلی به اثبات نرسیده و تردیدی در کار باشد، باید به همان اصل استناد کرد.

مقتضای اصل

مقتضای اصل در همه موارد یکسان نیست؛ برای مثال وقتی شخصی در معرض اتهام قرار می‌گیرد، اصل، «برائت» دانسته می‌شود، در مورد حیوانات، به اصل «عدم تذکیه» استناد می‌شود و همچنین اصول دیگر؛ بلکه حتی برای «اصل» در همین موارد نیز مفاهیم و معانی متعددی می‌تواند وجود داشته باشد؛ مثلاً شیخ انصاری درباره «اصالة اللزوم» در بیع چهار معنا برای «اصل» مطرح کرده است:

(الف) «احتمال راجح» درباره عقد بیع به دلیل آن که اغلب افراد آن، لازم‌اند؛
 (ب) «قاعده‌ای» که از عمومات ادله مثل «اوفوا بالعقود» استفاده می‌شود؛
 (ج) «اصل عملی» که در موارد شک در لزوم و با شک در تأثیر فسخ، «استصحاب» عدم ارتفاع اثر عقد جاری می‌شود؛

(د) «وضع عقد بیع» و پایه و اساس آن در نزد عرف، بر لزوم است.^۱
 از سوی دیگر، یک اصل می‌تواند در زمینه‌های مختلف مورد استناد قرار گرفته و در نتیجه کاربردهای متفاوتی داشته باشد؛ مثلاً درباره حیوانی که جان خود را از دست داده، «اصل عدم تذکیه» در زمینه‌های زیر قابل استناد است:

(الف) شک درباره «شیوه ذبح» و ابزاری که برای آن به کار گرفته شده که آیا موجب تزکيه است؟
 (ب) شک درباره «حیوان خاص» که آیا تذکيه درباره آن انجام شده است؟
 (ج) شک درباره نوع خاصی از «حیوان» که آیا قابلیت تذکيه دارد؟
 اجرای اصل عدم تذکيه در هر یک از این زمینه‌ها، به مبانی و ادله خاص این اصل بستگی دارد؛ از این رو کاربرد هر اصل، به شناخت مقتضای اصل درباره هر موضوع بستگی پیدا می‌کند.

قلمرو ولایت

مقتضای اصل درباره ولایت، پس از تبیین «مفهوم ولایت» امکان‌پذیر است. روشن است که در این مباحث، ولایت به معنای محبت یا نصرت مورد نظر نیست، بلکه مقصود «حق سرپرستی» است که با سلطه و دخالت در امور دیگران توأم است. البته این حق در سه قلمرو مطرح شده است:

(الف) امور محجوران؛

ب) امور عامه؛

ج) شؤون خاص افراد.

اگر چه در هر یک از این سه قلمرو، «اصل عدم ولایت» اعتبار دارد و اثبات ولایت برای هر کس و نیز گستره آن نیازمند دلیل است، ولی این تفاوت را نمی‌توان نادیده گرفت که حکم اولی ولایت، در دو قسم اول و دوم، با قسم سوم یکسان نیست، زیرا آن دو قسم از «امور حسبیه» شمرده می‌شود که تعطیل و اهمال آنها مجاز نیست، در حالی که در قسم سوم که با سلطه بر جان و مال مردم همراه است، دلیلی برای لزوم آن اقامه نشده است.

شیخ انصاری در دو قسم نخست، ولایت را در قلمرو «الامور العامة المطلوبة للسلطان» می‌داند و گستره آن را «مطلق الامور التي لا بد من الرجوع فيها عرفاً أو عقلاً أو شرعاً إلى الرئيس» می‌داند.^۲ براین اساس، نظارت بر اموال صغیران و سفیهان، یکی از امور تعطیل ناشدنی است، و «حکومت» یکی دیگر از این امور به شمار می‌رود.^۳ امام خمینی تدبیر امور جامعه، از قبیل حفظ مرزهای کشور اسلامی را از روشن‌ترین مصادیق امور حسبیه می‌شمارد:

إن حفظ النظام و سدّ ثغور المسلمین و حفظ شبانهم من الإنحراف عن الإسلام و منع التبلیغ المضاد للإسلام و نحوها من أوضح الحسبیات و لا یمكن الوصول إليها إلاّ بتشکیل حکومت عادلة اسلامیه.^۴

آیه الله تبریزی هم این گونه امور را از «اهمّ امور حسبیه» می‌داند: «منها [الأمور الحسبیه] بل و أهمّها أمر تنظیم بلاد المسلمین و تحصیل الامن لها».^۵

با توجه به این تصریحات و تأکیدات می‌توان فهمید که «اصل عدم ولایت» پاسخی به سؤال درباره «لزوم ولایت» نیست و فقها نخواسته‌اند با ارائه چنین اصلی، حکم قطعی عقل و نقل را درباره ضرورت ولایت نادیده گیرند، بلکه آنان، پس از اذعان به این مبنا (اصل اولی) و در حالی که در صد تعیین گستره ولایت به لحاظ شخص ولی و به لحاظ اختیارات او بوده‌اند، به تأسیس اصل عدم ولایت پرداخته و «صاحبان ولایت» و «قلمرو سلطه» آنان را به حداقل کاهش داده و در موارد مشکوک، با استناد به اصل عدم، ولایت را منتفی تلقی کرده‌اند (اصل ثانوی)؛ از این رو می‌توان به درستی حدس زد که اصل عدم ولایت، نقطه شروع و مبنای نخست آنان در باب ولایت نیست، و نباید این اصل را به معنای بی‌اعتنایی به اهمیت و ضرورت امور عامه و تدبیر جامعه پنداشت؛ البته نمی‌توان انکار کرد که چنین موضوعی با توجه به اهمیت فوق‌العاده‌اش، مورد اهتمام شایسته و بایسته قرار نداشته است و کسانی که به خوبی آن را در جایگاه خود مورد بررسی قرار داده، بحث خود را از همین نقطه شروع کرده باشند، مانند امام خمینی،^۶ اندک بوده‌اند. علامه طباطبائی نیز از جمله همان معدود کسانی است که



در باب ولایت، به جای اثبات «اصل عدم ولایت»، از اثبات «اصل ولایت» به عنوان اصلی که در عقل و فطرت ریشه دارد، شروع کرده است.^۷

در برابر دو قلمرو نخست ولایت، ولایت به معنای سوم آن یعنی «سلطه بر جان و مال دیگران» قرار دارد؛ ولی آیا در شرایطی که چنین سلطه‌ای در تأمین مصلحت عامه نقشی ندارد - خارج از قلمرو دوم ولایت - می‌توان آن را به اقتضای «اصل اولی» دانست؟ تردیدی وجود ندارد که در این قلمرو، در برابر «اصل عدم»، هیچ اصل دیگری وجود ندارد: «فلو قلنا بأن المعصوم له الولاية علی طلاق زوجة الرجل أو بیع ماله أو أخذه منه و لو لم تقتضه المصلحة العامة، لم یثبت ذلك للفقیه».^۸

به نظر می‌رسد فقهای که مانند شیخ انصاری موضوع بحث را در باب ولایت، «التصرف فی الاموال و الانفس» قرار داده‌اند.^۹ با توجه به ابهامی که در این تعبیر وجود دارد و چه بسا گستره آن تا «ناکجا آباد» پنداشته می‌شود، در به فرجام رساندن بحث با دشواری مواجه شده‌اند و از این نظر حق به جانب امثال آخوند خراسانی است که از آن تعبیر بی‌حدّ و مرز شیخ عدول کرده و تعبیری که گویای اختیارات ولیّ در قلمرو مصالح عامه و در زمینه مسائل کلان جامعه باشد جایگزین کرده است: «مهام الأمور الکلیه المتعلقة بالسیاسة التی تکون وظیفه من له الرئاسة»^{۱۰} و با این تحدید، قلمرو ولایت را از امور شخصی افراد، منصرف کرده است. پس از وی نائینی نیز همین محور را در باب ولایت محلّ نقض و ابرام قرار داده است: «ما یرجع إلى الأمور السیاسیة التی ترجع إلى نظم البلاد و انتظام أمور العباد و سدّ الثغور و الجهاد مع الاعداء و الدفاع عنهم و نحو ذلك مما یرجع إلى وظیفه الولاية و الامراء».^{۱۱} در اثر همین تحدید موضوع است که آخوند خراسانی، میرزای نائینی و امام خمینی، اشکال تخصیص اکثر را که مانع جدی شیخ در التزام به ولایت مطلقه است، بی‌مورد می‌دانند و «اطلاق و عموم» ولایت را در «قلمرو دوم» کاملاً معقول تلقی کرده‌اند.

اصل عدم ولایت

فقها درباره اصل عدم ولایت، تفسیرهای مختلفی ارائه کرده‌اند و برای آن مبانی متعددی مطرح ساخته‌اند. در این جا به سه تقریر مختلف از این اصل می‌پردازیم:

الف) استصحاب

رایج‌ترین مبنای این اصل، مانند موارد مشابه آن، استصحاب است. بر این اساس، اصل عدم ولایت، نه یک اصل مستقل، بلکه یکی از موارد جریان اصل استصحاب است. شارحان کلام شیخ انصاری، اصل عدم ولایت را همین گونه تقریر کرده‌اند:

ولایت یکی از امور «مَجْعُول» است و چون جعل ولایت نسبت به اشخاص، مسبوق به عدم است، لذا به اقتضای استصحاب، حکم به عدم ولایت می‌شود مگر آن که ولایت برای شخص خاصی به اثبات رسد.^{۱۲}

جریان استصحاب عدم درباره ولایت، در فقه کاربرد فراوانی دارد؛^{۱۳} برای مثال «عدالت» درباره مؤمنانی که امور حسبیه را بر عهده می‌گیرند، لازم دانسته شده است و چنین شرطی را به اقتضای «اصل» می‌دانند، یعنی با شک در ولایت فسّاق، به اصل عدم ولایت تمسک می‌شود. همچنین درباره لزوم «رعایت مصلحت مولی علیه» با استناد به همین اصل گفته‌اند چون ولایت در موارد فقدان مصلحت و غبطه، به اثبات نرسیده است، لذا به اقتضای این اصل که «احدی بر دیگری ولایت ندارد»، ولایت بدون غبطه، نفی می‌شود. در باب قضاوت نیز که یکی از شعب ولایت است، شرط ذکوریت در قاضی به استناد اصل عدم ولایت، معتبر دانسته می‌شود و کسانی که قضاوت زنان را مشروع نمی‌دانند، خود را از ارائه دلیل معتبر برای اثبات این شرط معاف می‌دانند؛ زیرا معتقدند اصل عدم ولایت، برای نفی هر گونه قضاوتی که مشروعیت آن مشکوک باشد، کافی است. براین اساس، ولایت هم مانند مالکیت و زوجیت است که اصل مستقلی درباره آن تأسیس نمی‌شود، بلکه در موارد شک، با استصحاب، حکم به نفی آن می‌شود. همچنین اصالة الفساد که در ابواب معاملات، مورد استناد قرار می‌گیرد، تعبیر دیگری از استصحاب عدم است. قهراً کسانی که در چنین مواردی استصحاب را معتبر می‌شمارند، در باب ولایت نیز استناد به آن را می‌پذیرند. مگر آن که دلیلی بر اثبات ولایت وجود داشته باشد.

ب) توحید

براساس اعتقاد به توحید، نه تنها خالقیت منحصرأز آن خداست، بلکه ولایت نیز به او اختصاص دارد: «قل اللهم مالک الملک» او «ملک الناس» است و هیچ کس جز او سزاوار حکم کردن نیست: «ان الحکم إلا لله». از این رو هر گونه تصرف و دخالت در نظام هستی، به «اذن» او احتیاج دارد و هیچ کس از پیش خود، حق دخالت در سرنوشت انسان‌ها را ندارد: اصل عدم ولایت.

لاشکال فی أنّ الأصل عدم نفوذ حکم أحد علی غیره قضاءً کان أو غیرها، نبیاً کان الحاکم أو وصی نبی أو غیرهما، و مجرد النبوة و الوصایة و العلم بأی درجة کان و سائر الفضائل لا یوجب أنّ یكون حکم صاحبها نافذاً و ما یحکم به العقل هو نفوذ حکم الله تعالی شأنه فی خلقه لکونه مالکهم و خالقهم و التصرف بایّ نحو من التصرف یكون تصرفاً فی ملکه و سلطانه و هو تعالی شأنه سلطان علی کل الخلائق بالاستحقاق الذاتی و سلطنة غیره و نفوذ



حکمه یحتاج الی جعله.^{۱۴}

در این تحلیل:

اصل عدم ولایت از فروع توحید است؛

در آن، سلطنت مخلوقات بر یکدیگر نفی می‌شود؛

ولایت انسان بر خویشتن نیز مشمول این اصل است؛

ولایت انسان‌ها بر یکدیگر، با اذن الهی مشروعیت می‌یابد؛

در مواردی که اذن الهی به اثبات می‌رسد و شخصی از این حق برخوردار می‌شود، در حقیقت ولایت از آن خداست؛

اصل عدم ولایت، در هیچ شرایطی نقض نمی‌شود و هرگز قابل تخلف نیست؛

اصل عدم ولایت، همان‌گونه که تکلیف موارد مشکوک را روشن می‌کند: «اصل عدم تحقق»، ماهیت ولایت در موارد متیقن را نیز آشکار می‌سازد: «نفی بالاصالة ولایت»؛

بین اصل ضرورت ولایت در جامعه با این اصل که هر گونه ولایتی را نفی می‌کند، ناسازگاری وجود ندارد، زیرا این اصل نیاز به ولایت را نفی نمی‌کند، بلکه «مبدأ بشری» آن را نمی‌پذیرد؛ از این رو «اصل عدم ولایت» محکوم اصل دیگری قرار نمی‌گیرد.

بسیاری از فقها، بر اساس همین مبنای کلامی، اصل عدم ولایت را در فقه تبیین کرده‌اند. تعبیر موجز فاضل نراقی نیز اشاره به همین مبنا دارد: «إِنَّ الاصل عدم ثبوت ولاية أحد علی أحد إلا من ولاء الله سبحانه».^{۱۵} مراغی هم اصل در باب ولایت را با این مبنا آغاز می‌کند که: «لاریب انّ الولاية علی الناس إنّما هی لله تبارک و تعالی فی مالهم و انفسهم».^{۱۶}

و پیش از آنان کاشف الغطاء این اصل را به تفصیل تقریر کرده است:

إنّ الاصل أن لا یكون لاحد بعد الله تعالی سلطان علی احد لتساویهم فی العبودية و لیس لاحد من العبيد تسلط علی امثاله بل لیس لغير المالك مطلقاً سلطان علی مملوک من دون اذن مالک.^{۱۷} الاصل ألا سلطان لاحد علی احد فان الخلق متساوون فی العبودية و وجوب الانقیاد لرب البریه و لا ملک و لا ملکوت إلا لصاحب الکبرياء و العزة و الجبروت فلا وجه للإصدار النواهی و الاوامر الا من منصوب من المالك القاہر.^{۱۸}

ج) آزادی انسان‌ها

تفسیر دیگری که از عدم ولایت انسان‌ها بر یکدیگر ارائه شده است، بر آزادی بشر، مبتنی است. گفته شده که چون انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند و هر کس سرنوشت خود را به دست دارد، از این رو هر گونه

سلطه بر دیگران، ظلم و تعدی در حق آنان است:

ان الاصل عدم ولاية احد على احد و نفوذ حكمه فيه فان افراد الناس بحسب الطبع خلقوا
احراراً مستقلين و هم بحسب الخلقة و الفطرة مسلطون على انفسهم و على ما اكتسبوه من
اموالهم فالتصرف في شؤونهم و اموالهم و التحميل عليهم ظلم و تعدّ عليهم.^{۱۹}

بر اساس این نظریه:

اولاً: ولایت افراد بر یکدیگر از آن جهت نفی می‌شود که با «آزادی انسان‌ها» منافات دارد. پس در
حقیقت اصل اولی، حفظ آزادی است، و ولایت و حکومت، به دلیل ناسازگاری و تضاد با آزادی، نفی
می‌شود؛

ثانیاً: حکومت، به دلیل آن که در قلمرو آزادی انسان‌ها وارد می‌شود و آنها را محدود می‌سازد،
بالاصاله مبتنی بر «ظلم» است؛

ثالثاً، چون در زندگی اجتماعی، انسان‌ها به نظم و قانون نیاز دارند، لذا حکومت به عنوان یک
اضطرار باید مورد قبول قرار گیرد و انسان‌ها باید به آن تن در دهند.
این تفسیر از اصل عدم ولایت، با چند ابهام جدی رو به رو است:

اول، آزادی به عنوان یک حق هر چند در این تفسیر به عنوان یک امر بدیهی و مسلم، تلقی شده و
مبنای این اصل قرار گرفته است، ولی چنین حقی نه تنها از بداهت و وضوح برخوردار نیست، بلکه
حتی اثبات نظری آن نیز به گونه‌ای که در این جا مطرح شده، دشوار است، زیرا آزادی در این جا از
چنان «اطلاقی» برخوردار است که اقدام دولت برای محدود کردن آنها در محدودهٔ مصلحت عامه،
«ظلم» شمرده شده است. آیا در مواردی که مثلاً دولت با قوه قهریه جلو فساد آفرینی یک باند تبهکار
را می‌گیرد، به دلیل آن که آزادی آنها را محدود کرده، متعدی و تجاوزکار است؟! چگونه می‌توان آزادی
با این گستره وسیع را «حق» افراد دانست؟

دوم، در این نظریه رابطهٔ «اصل عدم ولایت» با «لزوم ولایت» و حکومت، در ابهام باقی مانده
است. با توجه به ضرورت حکومت و نیاز بدان که در این نظریه نیز مقبول افتاده است. بین این دو
اصل چگونه می‌توان سازگاری برقرار کرد؟ گفته شده که ضرورت حکومت و نیز حاکمیت خداوند، بر
اصل عدم ولایت، «حاکم» است،^{۲۰} ولی توضیح نداده‌اند که حکومت یک اصل، بر اصل دیگر چگونه
تصور شده است؟ و چگونه اصل حاکم در مقام تفسیر قرار گرفته است و اساساً در این جا چه تفسیری
ارائه می‌شود؟

سوم، با توجه به این که ولایت خداوند، حاکم بر اصل عدم ولایت شناخته شده است، پس باید
سؤال کرد مگر اصل عدم ولایت احد، به معنای آزادی مطلق انسان‌ها، شامل آزادی از ولایت خداوند

هم می‌شود و ذاتاً ولایت خداوند بر انسان‌ها را نیز نفی می‌کند که اخراج آن نیازمند دلیل حاکم است؟ به علاوه اگر اصل ولایت و حاکمیت الهی را به اقتضای اعتقاد به توحید، نمی‌توان نادیده گرفت، پس چرا در بررسی مقتضای اصل در باب ولایت، ابتدا این مبنا را کنار بگذاریم و به تأسیس اصل بپردازیم، و سپس آن اصل را ویران کنیم؟

شگفت آور است که از چنین تفسیری در مقام یک بحث فقهی، به عنوان «قالوا» و «وهذا ما ذکره فی مقام الاصل فی مسألة الولاية» یاد شده، در حالی که چنین تقریری که مبتنی بر اصل آزادی بشر و ظلم بودن ولایت است، در فقه شیعه بی‌سابقه است! بعلاوه معلوم نیست کسی که اصل را چنین تقریر می‌کند، چگونه آن را با آموزه‌های درون دینی سازگار می‌سازد؛ مثلاً از یک سو ولایت را ظلم دانستن، و از سوی دیگر آن را مهم‌ترین رکن اسلام شناختن «و لم یناد بشيء کما نودی بالولاية».

به نظر می‌رسد این نظریه که در مبانی انسان شناختی لیبرالیسم ریشه دارد نمی‌تواند تقریر موجهی برای اصل که در فقه شیعه مورد قبول قرار گرفته، ارائه دهد، چه این که چنین تفسیری از اصل عدم ولایت، به نتایج ناروایی نیز انجامیده است که در فرصت دیگری باید به بررسی آنها پرداخت.^{۲۱}



پی نوشتها

۱. شیخ مرتضی انصاری، المكاسب، ابتداءى خيارات، و ر.ک: شهيد ثانی، تمهيد القواعد، ص ۳۲: «الاصل لغةً: ما بينى عليه الشىء، و فى الاصطلاح يطلق على: الدليل، و الراجح، و الاستصحاب، و القاعدة. و من الاول: قولهم الاصل فى هذه المسألة الكتاب و السنة، و من الثانى: الاصل فى الكلام الحقيقه، و من الثالث: تعارض الاصل و الظاهر، و من الرابع: قولهم الاصل فى البيع اللزوم، و الاصل فى تصرفات المسلم الصحه».
۲. شیخ مرتضی انصاری، پیشین، ج ۳، ص ۵۵۴، ۵۵۵.
۳. میرزا محمد حسين نائینی، تنبيه الامه و تنزيه المله، مقدمه و توضیح سيد محمود طالقانی (تهران: شرکت سهامی انتشار، بی تا) ص ۷۸.
۴. امام خمینی، کتاب البيع، ج ۲، ص ۶۶۵.
۵. شیخ جواد تبریزی، ارشاد الطالب، ج ۳، ص ۴۴.
۶. ر.ک: امام خمینی، کتاب البيع، ج ۲، ص ۶۲۰.
۷. محمد حسين طباطبائی، «ولايت و زعامت»، بحثى درباره مرجعيت و روحانيت (تهران: انتشار، ۱۳۴۱) ص ۷۵.
۸. امام خمینی، کتاب البيع، ج ۲، ص ۶۵۴.
۹. شیخ انصاری، پیشین، ج ۳، ص ۵۴۶.
۱۰. آخوند محمد كاظم خراسانى، حاشیه مكاسب، ص ۹۳.
۱۱. میرزا محمد حسين نائینی، منية الطالب، ج ۲، ص ۲۳۲.
۱۲. میرزا جواد تبریزی، ارشاد الطالب، ج ۳، ص ۱۹.
۱۳. ر.ک: محمد حسن نجفی، جواهر الكلام، ج ۲۹، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.
۱۴. امام خمینی، الرسائل، ج ۲، ص ۱۰۰ (رسالة الاجتهاد و التقليد).
۱۵. ملا احمد نراقی، عوائد الايام، ص ۲۵۹.
۱۶. میرفتاح مراغی، العناوين، ج ۲، ص ۵۵۶.
۱۷. شیخ جعفر كاشف الغطاء، كشف الغطاء، ص ۳۷.
۱۸. همان، ص ۳۹۴.
۱۹. حسينعلى منتظرى، دراسات فى ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۲۷.

۲۰. همان، ص ۳۱ و ۲۸.

۲۱. مقاله حاضر نخست در مؤسسه آموزش عالی باقر العلوم علیهما السلام برای تعدادی از دانشجویان ارائه و پس از پیاده شدن متن، به صورت فشرده بازنویسی شده است.



سال هفتم / شماره بیست و پنجم / بهار ۸۳